

آمیولاتس

خبرنگار لوژی



پوریا عالمی

• دانشمندان جهان الان دارند بررسی می کنند چطور ی برویم فضا زندگی کنیم، دانشمندان داخلی تز می دهند چطور ی زندگی فضایی برای ما درست کنند. مثلاً در این چندروز به بهانه روز خبرنگار خیلی از دانشمندان گفتند خبرنگار و روزنامه نگار باید چطور ی باشند و چطور ی نباشند. همچنین خیلی از دانشمندان سعی کردند برای خبرنگاران نسخه بهبود بنویسند، اما حرفهایی که می‌زند عملاً نسخه خبرنگاران را می‌پچد.

به همین مناسبت چون بین عالمان و دانشمندان اختلاف نظر به وجود آمده، ما هم گفتیم وارد شویم و حریف آخر را اول برنیم که خبرنگار باید چطور ی باشد.

خبر بیار: بعضی ها دوست دارند خبرنگار جای اینکه خبرنگاری کند، خبر بیاری کنند و نباید خبر را در گوششان بگویند و خبر را به جای عمومی، خصوصی منتشر کنند. خبر بیار ها در نهایت رییس یک جایی می‌شوند.

خبر نیار: بعضی ها دوست دارند خبرنگار خبر نیارود. برای این کار حاضرند سکه و بن خرید و بلیت هواپیما هم بدهند. خبرنگار ها اگر پیشرفت کنند وارد یک جاهایی می‌شوند و عاقبت به خبر می‌شوند.

خبر بیبر: بعضی ها دوست دارند خبرنگار ها نه خبر بیاورند نه خبر ببرند، اما خوششان می‌آید خبرشان را این‌ور آن‌ور ببرند تا به هر قیمتی شده تیتیر یک شوند. خبر بیبر ها بعد از مدتی از تحریریه دفع و به صورت زیر پوستی به عنوان مشاور وارد سازمان ها می‌شوند.

خبر بخور: بعضی خبرنگار ها هم هستند که تخصصشان خوردن خبر است. خدا قسمت هیچ سربدیری نکند.

خبر ساز: بعضی خبرنگار ها خبر سازند. یعنی معلوم نیست یک خبر تخیلی را از کجای لپ‌تاپشان در می‌آورند و منتشرش می‌کنند. خبر سازان تخصص دیگرشان مصاحبه با مردم است آن‌هم به نحوی که مردم حرفی را می‌زنند که روحشان هم ارزش خبر ندارد.

خبر فروش: بعضی خبرنگار ها خبر را به‌زور در صفحه فرومی‌کنند و پسر صفحه‌آر های روزنامه را در می‌آورند. به این افراد خبر فروش می‌گویند.

خبر خیره: خبر خیره ها خبرنگارانی هستند که فکر می‌کنند خبره خبر نویسی هستند و هیچ خبرنگاری را قبول ندارند.

روزنامه نگار: روزنامه نگاران خبرنگارانی هستند که فکر می‌کنند سیستم عاملشان «اندروید» است و خودشان را خبرنگاران بهتر و ناز تر می‌پندارند. **خبر نگاران:** آدمهایی هستند که نه پول درست و حسابی در می‌آورند، نه آینده درست و حسابی دارند، نه امنیت درست و حسابی دارند و نه خواب درست و حسابی دارند، اما خودشان خیلی درست و حسابی هستند و دشمن گرم و بوس.

واکنش

مجید انتظامی:

نسل کشی در «غزه» را متوقف کنید

• مگر می‌شود آن همه بیرحمی و خشونت بر مردم «غزه» را دید و ساکت ماند؟ به جای گریستن باید فریاد کرد؛ فریادی از سر خشم، بر سر آنهایی که در دومین دهه از قرن بیست و یکم، همچون انسان‌های دور از تمدن با توحش و بربریت بر خواسته‌های خود پای می‌فشردند و از طریق جنگ امکان راهگشایی از بن‌بست را برای خود فراهم می‌آوردند. اینان بی‌تلفات به کرامت انسانی، با فروریختن بمب و موشک درصد مرعوب کردن حریف خوشبخت؛ حریفی زنجور از زخمی چنددهه‌ساله که سرزمینش را سال‌هاست اشغال کرده‌اند و هرازگاهی به بهانه‌ای آن زخم را نیز تازه می‌کنند. آگاهان جوامع بشری باید چاره‌ای بیندیشند تا از اینگونه جنایات برای همیشه جلوگیری کنند. باید نسبت به چنین فجایی واکنش نشان داد و به آن اعتراض کرد. همچون دیگر هموطنانم که در این‌روزها اعتراض کردند من نیز روز دوشنبه ۲۰ مرداد به همراه پدرم به مقابل دفتر نمایندگی سازمان ملل خواهم رفت و به جنایات صهیونیست‌ها در نوار غزه اعتراض خواهم کرد. با این امید که هرگز در هیچ نقطه‌ای از جهان شاهد چنین جنایاتی نباشیم.



شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۹۳ • ۱۳ شعبان ۱۴۳۵ • ۱۰ ژوئن ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۸۳ • صفحه ۶:۲۰
اذان ظهر تهران ۱۳:۱۰ • اذان مغرب ۲۰:۱۹ • اذان صبح فردا ۴:۰۶ • طلوع آفتاب ۶:۲۰

روزنفر

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com



مرده‌ها-۸-

چرا کسی اونا رو اشتباهی نمی‌گیره

دلش می‌خواست به آنها بگوید، خیلی‌ها شبیه او هستند. می‌خواست بگوید، حتی بارها توی بچگی او را با کسی دیگر اشتباه گرفته‌اند و حسابی کتکش زده‌اند. اما این حرف‌ها به نظرش احمقانه رسید. به آنکه موبایل دستش بود، گفت،

«تو رو به حضرت عباس، گوش کنین، به خدا من حتی به کسی نگاه نکردم... خدا رو خوش نماید به آدم بی‌گناه رو کتک بزنین». بغل‌دستی‌اش خندید و گفت، «چی می‌گه این یارو!» راننده گفت، «خفه شو». بغل‌دستی خفه شد. محمودان فهمید ماجرا به این سادگی‌ها نیست. به گریه افتاد. دست بغل‌دستی‌اش را گرفت تا ببوسد، اما او دستش را پس کشید. راننده گفت، «رسیدیم». پیاده شدند. با هم مشورت می‌کردند. محمودان صدایشان را نمی‌شنید. تصمیم گرفت تا پیاده‌اش کردند، قرار کند. راننده و مرد موبایل به‌دست کناری ایستاده بودند. مردی که بغل‌دستش نشسته بود، کشیدش بیرون. هر چه نیرو در بدن داشت جمع کرد و با سر زد به سینه او و فرار کرد. راننده دنبالش دوید. صدای نفس‌هایش را که مثل نفس‌های گرگ بود می‌شنید. آن دو نفر دیگر از پشت‌سر می‌آمدند و فحش‌های رکیک می‌دادند. راننده تا رسید از عقب چاقویی زد به پهلویش. خون فواره زد. دیگه نتوانست بدود. ایستاد و آن دو نفر دیگر دو چاقو به شکم و سینه‌اش زدند. راننده گفت، «توموه برگردیم». هر سه که سوار ماشین شدند و رفتند، دشت بیشتر از قبل تاریک شد. من ظاهر شدم تا او از تنهایی و تاریکی دشت نترسد. من را که دید، گفت، «تو منو می‌شناسی؟» تایید کردم. گفت، «مطمئنی؟» تایید کردم. گفت، «اونا منو اشتباه گرفته بودن». تایید کردم. گریه کرد. تا صبح زنده می‌ماند و بعد می‌مرد اما من تنهاش نمی‌گذاشتم و کنارش می‌ماندم. نگاه کرد به نورهای توی جاده که به سرعت می‌گذشتند. گفت، «چرا کسی اونا رو اشتباهی نمی‌گیره». سکوت کردم.

احمد غلامی

محمودان را اشتباهی کشتند و جنازه‌اش را انداختند. توی بستر خشک رودخانه. اولین شبی که آنجا گذرانده، چشم‌هایش باز بود و به آسمان پرستاره نگاه می‌کرد. از خدا شکای بود و گله داشت که چرا او را به دنیا آورده. من از روی پلی که ماشین‌ها به‌سرعت از آن می‌گذشتند به جنازه‌اش که در دورها افتاده بود نگاه می‌کردم. کاش کسی جنازه‌اش را پیدا می‌کرد. کاش حداقل کسانی که اشتباهی کشته بودندش خاکش می‌کردند. بالای سرش که رسیدم، هنوز زنده بود، با اینکه چند تا چاقو به پهلو و شکمش زده بودند، ضربانش خیلی کند می‌زد و فشارش خیلی پایین بود و توی وهم و خیال، اشتباهی می‌دید که توی دشت با پاهای کچومعوج دورش می‌رقصیدند. بعد قیافه مرثی را به‌یاد آورد که به‌زور سوار ماشینش کرده بودند. آنها را نمی‌شناخت و حتی یکبار هم ندیده بودشان. مردی که بغل‌دست راننده نشسته بود با تلفن همراهش با کسی حرف می‌زد و تاکید می‌کرد، که اشتباهی نمی‌کند. مرد بغل‌دستی با آرنج کوبید توی دهاشت و فریاد زد، «فیوز ناموس دزد، خودشه...» محمودان فهمید که قضیه ناموسی است. به التماس افتاد که اشتباهی می‌کنند و او هرگز به هیچ زنی نگاه نکرده چه برسد به زن دیگران. راننده گفت، «خفه شو آشغال...» به التماس افتاد، به پیغمبر اشتباه گرفتین، فرصت بدین...» ماشین از جاده خاکی می‌رفت و ستون نور، تاریکی شب را کچومعوج می‌شکافت و جلو می‌رفت. دست‌هایش را بسته بودند. وحشت‌زده از شیشه جلو به بیرون خیره شده بود.

استاد محترم جناب آقای دکتر کریمی

جناب آقای دکتر سید محمد قهستانی

سرکار علی‌خانم دکتر سارا کریمی

در گذشت اسفبار خانم صمیمی، بانوی گرامی، مهربان و انساندوست، موجی از غم در دل‌ها مان ایجاد نمود. تسلا ی شما در این غم و آموزش و رضوان برای آن مرحومه، آرزوی ماست.

حاج سید احمد علی قهستانی - حاجیه کوبک

مجتهدزاده - مهندس حماد قهستانی - دکتر رضا

قهستانی - مهندس فاطمه قهستانی - مهندس

ابراهیم ترابی - فاطمه موسوی و ملیحه موسوی

کنار گود

بنده خدا

به خوش و بش کردن با عمو جان و امضا گرفتن و عکس گرفتن. توی این فاصله، چند نفری هم از توی راهرو آمده بودند. توی اتاق و تا آمدیم به خودمان بخنیم، اتاق پُر از جمعیت شد و پُر از دستهایی که موبایل‌ها را از پشت سر و گردن دیگران بالاتر می‌بردند و پشت سر هم عکس می‌گرفتند. عمو جان سخت مشغول امضا دادن بود و مثل این که اصلن یادش رفته است که ما برای چی آمده بودیم. توی این اتاق، و من مانده‌ام معطل که چه کار کنم و هرچه می‌خواهم به جناب مُنشی بگویم که اصلن ما چه کار داریم فایده‌ای ندارد و صدا به صدانمی‌رسد. و توی این هیر و ویر، ناگهان یک اتفاق خیلی عجیبی افتاد. عجیب به این معنی که ناگهان در اتاق رئیس باز شد و دیدیم خود آقای رئیس ایستاده است دم در و با یک قیافه‌ی کنجاکو عصبانی زُل زده است به جمعیت. منظره‌ای که هیچ مراجعه‌کننده‌ای به یاد نداشت. خود رئیس در اتساق خودش را باز کند و همان‌جا دم در بایستد و زُل بزند به جمعیت؟ تازه اگر هم در اتاقش را باز می‌کرد و چشم جمعیت یک لحظه به جمال ایشان روشن می‌شد، بلافاصله و بدون این که نگاهی به کسی بیندازد و جواب سلامی بدهد، سرش را زیر می‌انداخت و می‌رفت توی راهرو. اما حالا ایستاده بود دم در و سرش را هم بالا گرفته بود و تکان نمی‌خورد. (و دنباله‌ی ماجرا بماند برای هفته‌ی بعد).

میراث‌فردا

جشن تولد ۹۰ سالگی انوار در خانه امین‌الضرب

یادگاری برای مشروطه

علما و تجار و بازرگانان و... روی پله‌های ایوان همین خانه گرفته می‌شود که بعدها به عنوان سند قانون‌خواهی مردم ایران در دفتر تاریخ به‌ثبت می‌رسد. حالا درست روی همان پله‌ها، تولد ۹۰ سالگی استاد نسخه‌شناسی و ریاست بخش نسخ خطی کتابخانه ملی ایران به‌ثبت می‌رسد. عبدالله انوار به پاسداشت این یادآوری، رییس شورای شهر را می‌پوسد و به او می‌گوید که امروز، احمد مسجدجامعی نمونه یک مشروطه‌خواه است. کسی که خیابان‌های شهر را زبر و رو می‌کند تا مشکلات مردم را کشف کرده و درصد رفع آن برآید. مهدوی‌ها و صدیقی‌ها که میزبان این تولد در خانه پدری خود هستند. پس از سال‌ها اجازه می‌دهند که این عکس در خاطره پایتخت باقی بماند، برای شهرتی که می‌خواهد خاطره مشروطه را در خود زنده نگه دارد.



سعید پُرآبادی: روز مشروطه، روز تولد است نه روز مرگ، پس سیمین باید زنده بماند و یادآوری کند چرا که ده‌ها کیلومتر پایین‌تر از جایی که او روی تخت بیمارستان خوابیده، برای دکتر عبدالله انوار یک تولد ۹۰ سالگی برده می‌شود. به یادگار تاریخ، به یادگار مشروطه، به یادگار اولین قیام قانون‌خواهی. جمعه‌ای که گذشت، درهای خانه امین‌الضرب بعد از نیم‌قرن به‌روی خبرنگاران باز شد تا رییس شورای شهر علاوه بر بازدید از این خانه تاریخی، مهم‌ترین واقعه‌های مشروطه را که در این خانه رخ داده، از تاریخ شفاهی این شهر به تاریخ مکتوب آن اضافه کند. خانه‌ای که مکان اولین عکس از فرمان مشروطه است و ناجی سیدجمال‌الدین اسدآبادی، از عهد قاجار مانده با حال‌وهوایی از همان روزگار. نوآوری‌های خاندان امین‌الضرب در تاریخ ایران آن قدر ماندگار است که

شاید حتی احتیاجی به یادآوری هم نداشته باشد چرا که اولین برق وارد شده به کشور و اولین راه‌آهن از ثمرات حضور آنهاست. مشروطه اما با یک عکس معروف این خانه را برای همیشه در تاریخ به ثبت رسانده؛ درست بعد از آنکه فرمان مشروطه به امضای شاه بیمار می‌رسد، عکسی از آن با حضور

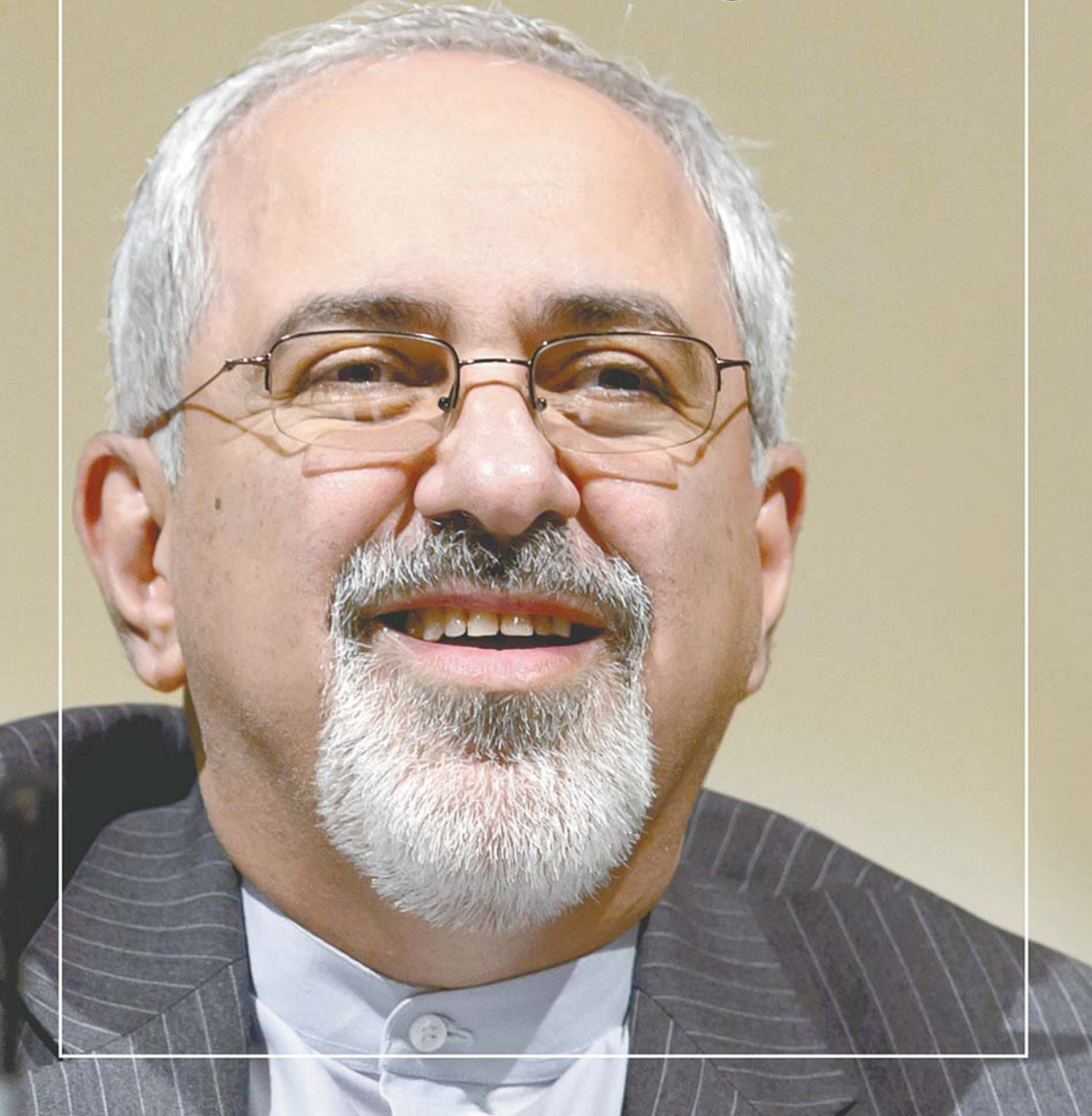
پایتخت کهن

تابستان ۱۳۹۳ • ۱۰۰ صفحه • ۳۰۰۰ تومان

هیژه‌نامه

اولین سالگرد استقرار دولت اعتدالیون

اعتدال علیه جنگ افروزی



www.sharghdaily.ir